گفت‌وگوی «جوان»

با همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون محمد محسنی

فاطمیون سر می‌دهند اما سنگر نمی‌دهند

■ صغری خیل فرهنگ

زمانی که شهید محمد محسنی می‌خواست به جبهه مقاومت اسلامی برود، وقتی دید اصرارهایش به همسر و خانواده فایده‌ای ندارد، بی‌خبر راهی شد. صبح به بهانه کار از خانه خارج شد و عصر خبر اعزامش را به مادرش داد. آمنه محمدی چشم انتظار آمدن همسرش محمد محسنی بود. لحظات و ساعت‌های سختی را پشت سر گذاشت تا خبر اعزام محمد را شنید. سخت‌تر از خبر اعزام محمد، شنیدن خبر شهادتش بود که باورش را سخت‌تر کرد. شهید مدافع حرم محمد محسنی آنقدر عاشق اهل بیت(ع) بود که از همه تعلقات دنیایی‌اش گذشت تا به جمع مدافعان حرم پیوست و نهایتاً شهادت در راه اسلام نصیبش شد. برای شناخت بیشتر او با همسرش آمنه محمدی همکلام و در ادامه پیگیر عکس‌های شهیدش شدیم. اما تصویر زیادی نتوانستیم از او پیدا کنیم، چراکه عکس‌های شهید از منطقه هیچ وقت به دست خانواده‌اش نرسید. خانواده ماند و تنها یک قاب عکس از شهید.

■ **نان حلال و عاقبت بخیری**

آمنه محمدی صحبت از همسر شهیدش محمد محسنی را اینگونه آغاز می‌کند و می‌گوید: «محمد متولد ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۲ بود. ۱۰ سال داشت که همراه خانواده‌اش به ایران مهاجرت کرد. تحصیلاتش در حد سیکل بود. من و محمد ۱۲ شهریور ۱۳۸۴ با هم ازدواج و زندگی‌مان را در یکی از روستاهای ساوه آغاز کردیم. ایشان در مغازه کوچک تصفیه آب مشغول کار شد و الحمدلله توجه زیادی به رزق حلال داشت و بر این باور بود که نان حلال خانه عاقبت بخیری می‌آورد. ماحصل زندگی ۹ ساله من و محمد تولد دو فرزند است. یک پسر و یک دختر. زینب متولد اول مرداد ۱۳۸۷ و امیرمهدی متولد ۱۵ دی ۱۳۹۱ است.»

■ **بی‌خبر اعزام شد**

آمنه محمدی از عشق به رفتن و مدافع حرم شدن همسرش برایمان گفت، از مخالفت خود و خانواده شهید در اعزام به جبهه و از اصرارها و پیگیری‌های همسر شهیدش. آمنه از روزی برایمان روایت کرد که چشم در راه ماند اما محمد نیامد. او می‌گوید: «محمد با چند نفر از دوستانش که مدافع حرم بودند ارتباط صمیمانه داشت و بعد از بازگشت‌شان از عراق و سوریه سراغ‌شان می‌رفت و آنها را ملاقات می‌کرد. بعد که به خانه می‌آمد به فکر فرو می‌رفت، سؤال می‌کردم به چه فکر می‌کنی؟ چیزی شده؟ می‌گفت نه، به فکر حرم حضرت زینب(س) هستم که خدای نکرده خراب نشود. می‌گفت اگر من نروم کس دیگری هم برای دفاع نرود، پس چطور روز قیامت جوابگو باشیم؟ می‌گفت مگر ما شیعه نیستیم؟ تکفیری‌ها نیت شوم دارند و قصدشان تعدی به حریم آل الله است.

من باید برای دفاع از حریم اهل بیت (ع) بروم. بسیار در این مورد با من صحبت می‌کرد. او بارها در این باره با ما صحبت کرد تا اینکه برای زیارت امام حسین (ع) راهی کربلا شدیم.

وقتی از کربلا برگشتیم، بسیار بحث رفتن و حضورش در جمع مدافعان حرم جدی شد. محمد موضوع رفتنش را با پدر و مادرش مطرح کرد اما با مخالفت آنها مواجه شد. محمد دست بردار نبود. خیلی صحبت می‌کرد و از شهدا می‌گفت؛ از اینکه اگر او نرود چه کسی قرار است برود و از حریم اهل بیت(ع) دفاع کند. محمد می‌گفت اگر اجازه نمی‌دهید من بروم حداقل اجازه دهید تا برادرم راهی شود.

محمد با خود و خدایش اتمام حجت کرده بود. شب که به خانه آمد از من عکس خواست و گفت من می‌خواهم به سوریه بروم، یک قطعه عکس به من بده، گفتم عکس ندارم، محمد رو به من کرد و گفت مواظب خودت و بچه‌ها باش.

نتوانستم تاب بیاورم، گریه کردم، اجازه ندادم، گفتم راضی نیستم اما محمد که عشق به اهل بیت(ع) در وجودش شعله‌ور شده بود التماس می‌کرد که رضایت مرا جلب کند، اما گریه‌های من کار خودش را کرد. محمد که دید حال من برای رفتنش مساعد نیست، گفت باشد نمی‌روم. من هم خیالم راحت شد.

صبح به بهانه کار از خانه خارج شد. هوا تاریک شد اما محمد به خانه برنگشت. نگران شدم، با مادرش تماس گرفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم. گفتم محمد نیامده، مادرش گریه کرد، صدای گریه‌های مادرش هنوز هم در گوشم می‌پیچد. گفت محمد همین چند لحظه پیش با من تماس گرفت و گفت من پادگان هستم و قرار است به سوریه اعزام شوم.

مادرش می‌گفت وقتی زنگ زد گفت مادرجان! من راهی منطقه‌ام و می‌خواهم رضایت شما را بگیرم. من هم گفتم برو کاری ندارم، به زن و بچه‌ات هم کاری ندارم، خودت می‌دانی، ایشان در جواب مادرش گفته بود اشکالی ندارد، زن و بچه من خدا را دارد، آن همه رزمنده مدافع حرم که در جبهه حضور پیدا کردند و مردانه ایستادند مگر زن و بچه نداشتند؟ همسر و فرزندان من هم مانند همان‌ها. خدا بزرگ است.

محمد اینها را گفت و رفت. او همراه دو نفر از رفقایش در تاریخ ۲۶ بهمن ۱۳۹۳ راهی جبهه شد. محمد یک مرحله به جبهه اعزام شد و در همین اعزام هم به آرزویش که شهادت در راه اسلام و دفاع از حریم عمه سادات بود، دست پیدا کرد.»

■ **فدای بانوی صبور عاشورا...**

همسر شهید حال و هوای بچه‌های فاطمیون را در جبهه اینگونه توصیف می‌کند و می‌گوید: «هر مرتبه که محمد با من تماس می‌گرفت می‌پرسیدم محمد جان آنجا وضعیت چطور است؟ تو را به خدا جلو نرو، مواظب خودت باش. محمد می‌گفت اینجا بهترین جای دنیاست. تمام بچه‌های فاطمیون آرزوی شهادت دارند ولی شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود. می‌گفت نگران من نباش، نیروهای دلیر فاطمیون سر می‌دهند ولی سنگر نمی‌دهند. حضرت زینب(س) همه را حفظ می‌کند. راست می‌گفت بعدها از غیرت مردان فاطمیون شنیدم. حکایات و روایاتی که باید برای بچه‌هایمان بگوییم و از روزهای حماسه آفرینی رزمندگان مجاهد فاطمیون برایشان نجوا کنیم. داستان سردادن‌ها و دلاوری مردان غیور فاطمیون حالا هم زبانزد است. هرچند رزمنده شدن‌شان، طعنه شنیدن هم داشته و دارد. اما فدای حضرت زینب(س)، فدای بانوی عاشورا.»

■ **محمد فدایی حرم شد**

آمنه محمدی از نحوه شنیدن خبر شهادت همسرش می‌گوید: «محمد بعد از اعزام به جبهه هفته‌ای یک‌بار با من تماس داشت و مرا در جریان احوالات خودش قرار می‌داد. اما قبل از شهادت دو هفته‌ای از او بی‌اطلاع بودیم. ما نگران بودیم و امکان ارتباط با او نداشتیم. یکی از همان شب‌ها خواب دیدم یکی از بچه‌های همسایه‌مان همراه محمد در حال فرار هستند که ناگهان تیری به پای پسر همسایه‌مان خورد. خیلی ترسیدم و از خواب پریدم.

فردای آن روز به منزل پدر و مادر محمد رفتم و سراغ محمد را از آنها گرفتم. مادرش گفت ما هم بی‌اطلاع بودیم تا اینکه یکی از تهران با تلفن پدر محمد تماس گرفت و بعد از آن چند نفری به خانه ما آمدند و گفتند محمد شما فدای حضرت زینب کبری (س) شد. شوکه شده بودم. گوش‌هایم سنگین شد. شنیده‌هایم را باور نداشتم. نمی‌خواستم باور کنم محمد شهید شده تا اینکه پیکرش را برایم آوردند. محمد در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۹۴ در منطقه حلب به شهادت رسید. بعدها همرزمانش از نحوه شهادتش اینگونه برایم روایت کردند که بعد از شکست دشمن در منطقه عملیاتی وقتی محمد می‌خواست از تانک بیرون بیاید، تک تیرانداز دشمن با زدن تیر به پیشانی، او را به شهادت می‌رساند.»

■ **مراسم سالگرد و کمک به نیازمندان**

همسر شهید در ادامه می‌افزاید: «بعد از شهادت، محمد را در امامزاده هارون روستای طرز ناهیدشهر ساوه به خاک سپردیم. برای همسرم در سالروز شهادتش مراسم می‌گیرم اما هزینه سه سال آخر سالگرد شهادتش را به خانواده‌های نیازمند اعطا کردم. چون خود شهید هم بارها به کسانی که نیازمند بودند و دست‌شان خالی بود کمک می‌کرد. محمد خیلی اصرار داشت وصیتنامه‌اش را بنویسد. اما هر بار که از وصیتنامه صحبت می‌کرد، من و مادرش گریه می‌کردیم و محمد منصرف می‌شد. اما دو روز مانده به اعزامش از محمد سؤال کردم این همه وصیتنامه می‌گفتی چه می‌خواهی بنویسی؟ لبخندی زد و گفت می‌خواستم بنویسم زن و بچه و پدر و مادرم را خیلی دوست دارم و باید مواظب خودشان باشند.»

■ **و برات کربلا**

همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون از جماندنش در سفر اربعین می‌گوید و از برات کربلایی که همسرش برای او فرستاد. خانم محمدی می‌گوید: «من هر مرتبه به مشکل می‌خورم، می‌روم سر مزار شهیدم و از او کمک می‌خواهم. همسرم هم کمکم می‌کند و اجازه نمی‌دهد مشکلات بر من مسلط شود و من شکست بخورم. می‌دانم که به احوال ما آگاه است و در همه امور زندگی مرا به لطف خدا همراهی می‌کند. نزدیکی‌های سفر اربعین بود، من و دو فرزند شهید در هیئت‌مان برای پیاده‌روی اربعین ثبت نام کرده بودیم. همان ایام قرارداد خانه ما تمام شد و صاحبخانه از ما خواست خانه را خالی کنیم. هر چه گشتم نتوانستم خانه‌ای مناسب پولی که داشتم پیدا کنم.

همان روز از هیئت تماس گرفتند و گفتند اگر می‌خواهید برای پیاده‌روی بیایید، ما فردا حرکت می‌کنیم. من با ناراحتی گفتم شما بروید، من هنوز خانه پیدا نکردم. آنها هم یک خانواده دیگر جایگزین کردند و رفتند.

خیلی ناراحت بودم، بچه‌ها هم که متوجه شدند از سفر اربعین جا مانده‌ایم، گریه می‌کردند. دیدن اشک‌های آنها مرا بیشتر اذیت می‌کرد.

رفتم سرنماز و با دل شکسته گریه کردم و به خدا گفتم خودت شاهد به اعمال همه ما هستی، به خون شهدا قسمت می‌دهم گرفتاری همه و ما را حل کن.

چهار، پنج روز از حرکت کاروان گذشته بود. خانه‌ای مناسب پیدا کردم و با برادرم تماس گرفتم که برای اسباب کشی به کمکم بیاید.

او هم همراه چند نفر آمدند. به یکباره چشمم به تابلوی عکس شهید خورد، عکسش را گرفتم که خودم ببرم. روی پله‌های خانه نگاهی به شهید انداختم و با دلی پر از بغض گفتم تو رفتی و من با این همه مشکل تنها ماندم.

وسایل را به خانه جدید بردیم و از برادرم خواستم مرا تنها بگذارد. گفتم شما خسته شده‌ای برو باقی کارها را من انجام می‌دهم.

برادرم که رفت به گوشه خانه رفتم و سرم را روی زمین گذاشتم، خوابم برد. در خواب محمد را دیدم. به خانه آمده بود. در زد و من در را برایش باز کردم.

یک نامه دستش بود. گفتم این چیست؟ گفت برات کربلای شما. آمده‌ام که همگی برویم.

خیلی خوشحال شدم. از خوشحالی گریه کردم. محمد گفت گریه نکن، اشک‌هایت را بگذار برای وقتی که به محضر آقا رسیدی. در همین حال بودم که دخترم مرا از خواب بیدار کرد و گفت مامان گوشی زنگ می‌خورد. گوشی را جواب دادم، یکی از رابطین هیئت بود. گفت شما از کاروان جا مانده بودید؟ فردا صبح چند نفری را می‌برم سمت کربلا اگر شما می‌آیید بگویید.

باور نمی‌کردم، بعض گلویم را گرفته بود. فقط گفتم بله ما می‌آییم، ما سه نفر هستیم. این طور شد که همگی کربلا رفتیم. من می‌دانم که محمد هم در این سفر همراه ما بود. خودش وعده داده بود که همگی به کربلا می‌رویم. او به وعده‌اش عمل کرد.

محمد شفای پسرم را هم از خدا گرفته بود. از بچگی پای پسرم درد می‌کرد و برای همین هم بسیار گریه می‌کرد. دارو و درمان هم کردم اما فایده‌ای نداشت. یک روز رفتم سر مزار محمد و برای درد پاهای پسرم از او کمک خواستم. دو روز بعد خوابش را دیدم. محمد در یک جای سرسبز کنار یک درخت نشسته و پسرم را بغل کرده بود و یکسره با دستش روی زانوی پسرم را نوازش می‌کرد. بعد به من گفت بیا بنشین چای بخور، رفتم نشستم. گفتم داری چکار می‌کنی؟ گفت مهدی می‌گوید پاهایم درد می‌کند دارم پایش را پماد می‌زنم، گفتم بله خیلی اذیت می‌کند، گفت نگران نباش همیشه خدا را یاد کن و از خدا کمک بخواه. همه چیز درست می‌شود. در همین موقع یکدفعه از خواب بیدار شدم. از همان شب به این طرف درد پای پسرم خدا را شکر خوب شد. فقط بعضی وقت‌ها خیلی کم درد می‌گیرد، حتی دیگر به دکتر نیاز پیدا نکرد.»

■ **خوب بود و لایق شهادت شد**

به شاخصه‌های اخلاقی شهید می‌رسم و آمنه محمدی از میان ۹ سال آشنایی و زندگی مشترکش با محمد بخش‌هایی از آن را برایم مرور می‌کند: «من و محمد زندگی خوبی داشتیم. خدا را برای داشتنش شکر می‌کنم. محمد خیلی آرام بود. هیچ وقت غیبت کسی را نمی‌کرد، سعی می‌کرد نمازش اول وقت باشد. به پدر و مادرش احترام زیادی می‌گذاشت. اگر کسی را می‌دید که نیاز مالی دارد، بسته به توان مالی که داشت، به او کمک می‌کرد. اهل هیئت بود و ارادت زیادی به اهل بیت (ع) داشت.

همسرم شهید محمد محسنی یک فرد مذهبی و هیئتی بود. او در مبحث حق الناس جدی بود، به حجاب هم تأکید خیلی زیادی داشت. همیشه به من و خواهرانش می‌گفت حجاب‌تان را حفظ کنید. محمد خوب بود، آنقدر که خدا او را برای خودش خرید و خونبهایش را با شهادت عطا کرد.»

رزمندگان فاطمیون در صحنه نبرد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۶۸

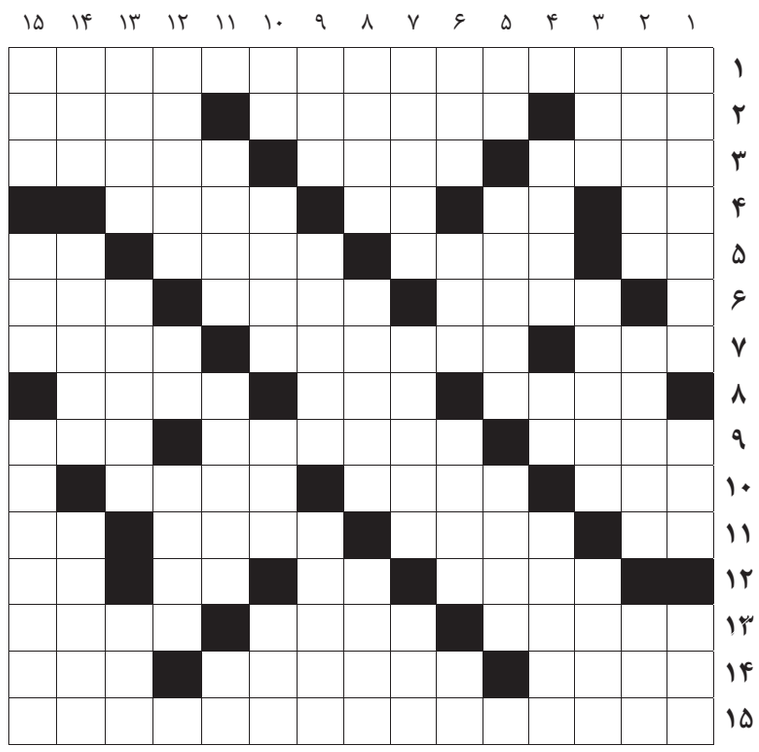

از راست به چپ

■ ۱- اقدامی که رسول اکرم می‌فرمایند انجامش کینه‌ها را از دل‌هایتان بیرون می‌کشد ■ ۲- پول دو کره - اقامتگاه - تکیه‌گاه دفاعی کشورمان ■ ۳- سربار - راغب - عنکبوت ■ ۴- به دنیا آوردن - عکس پا - پول ژاپن - خلق و خو ■ ۵- مروارید - کوشش - استخوان پوسیده - ویتامین جدولی ■ ۶- زمین غیرآباد - اریب - کدر ■ ۷- پرنده سعادت - شهری در ایتالیا - سوره‌ای که آن را احسن القصص نامیده‌اند ■ ۸- صدای اوج - از رؤسای جمهور اسبق آرژانتین - فرزند ابدیت ■ ۹- میدان شهری - دومین رود پرآب امریکای جنوبی - همسر یعقوب ■ ۱۰- از فلزات - نوعی قایق مسابقه‌ای - شاعر شمع و پروانه ■ ۱۱- سنگ عصاری - لباس زنان هندی - پایتخت روباه پیر - نماد روشنایی ■ ۱۲- گوشبری - خدای درویش - هنوز انگلیسی - نوعی حلوا ■ ۱۳- آخرین جنگ داریوش سوم با اسکندر مقدونی در این شهر روی داد - صفحه‌آرایی - نوعی تیر جنگی ■ ۱۴- ذکری برای عارفان - تیم فوتبال ایتالیایی - علامت فعل استمراری ■ ۱۵- کاری بیهوده و نامعقول

از بالا به پایین

■ ۱- اثنی‌عشر - ناحیه‌ای از سر - ردپا ■ ۲- رادار زیر دریایی - سنگ لاشه - هم‌داستان برهما ■ ۳- ظرف آب - از مذاهب اهل سنت - کاردانی ■ ۴- نردبان - انتها - ذوق ■ ۵- سنگ آسیاب - اصطلاحی هنری است به معنای زمین مسطح - موی میان سر ■ ۶- واحد پول عهد ساسانی - دستاویز - گسیخته - زیرپامانده ■ ۷- تئاتر - بسیار سرخ - غلط‌گیر اداری ■ ۸- نام پیشین این کشور آفریقایی داهومی بود - رب النوع عقل و جنگ نزد یونانیان - بخاری برقی ■ ۹- مقابل ابد - هدیه چهره‌گشایی - ابزار ■ ۱۰- پهلوان - جانشین و برادر یعقوب لیث - برکت سفره - چشم لری ■ ۱۱- توبه‌کننده - کودتاچی مرداد ۱۳۳۲ - درخت زبان گنجشک ■ ۱۲- پیاپی - دریا - چراغ روغن سوز ■ ۱۳- خانه ترکی - پیاپی رسیدن - بیدار ■ ۱۴- از افعال ربطی - از گیاهان دارویی - مطابق رسم ■ ۱۵- پایه و اساس - موسیقی کودکان - پروتئینی مهم در شیر و تخم‌مرغ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴		۸	۷				
	۵		۲					۴
						۷	۳	۱
			۹	۸			۱	
۳		۱	۷			۲		
۵				۳	۱			
	۸	۵						
						۱	۲	
				۲	۷		۶	

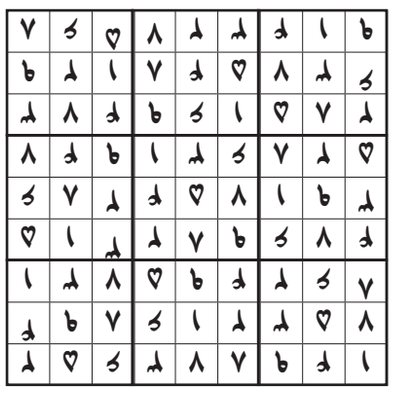

جدول کلمات متقاطع
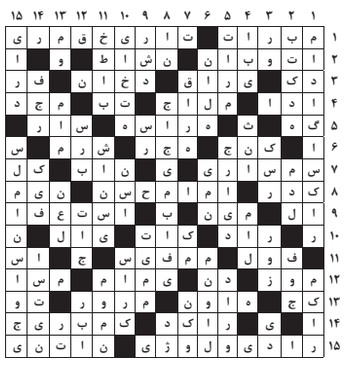
پاسخ جدول شماره ۶۸۶۷